

§ بر لب چشمه §

بر لب چشمه دختری کوچک
 آب پر کرد و خواست برگردد
 دختر از ترس مادر و پدرش
 مادرش دید و خشمگین گردید
 کودک بی گناه را زدو گفت :
 پدرش پیش رفت و مانع شد
 « هر که کار بزرگ فرماید
 داشت يك كوزه بزرگ بدست
 كوزه افتاد بر زمین و شكست
 گریه کرد و کنار چشمه نشست
 بهر تشبیه دختر از جا جست
 « بی هنر، بی شعور، نادان، مست ! »
 داد این پند و خشم زن بگست :
 کودکان را نتیجه اش اینست ! »

سید، مجدالدین میرفخرائی (گلچین)

قطران شاعر آذربایگان

(۷)

بقلم سید احمد کسروی

رفتن شاعر دوباره بگنجه

رفتن قطران دوباره بگنجه در آخرهای زندگانی خود و پیوستن او بدربار
 امیر فضلون زندگانی او را باز دیگر از تاریکی بیرون میآورد . گویا در باره همین
 سفر گنجه است که در آغاز چکامه ای می گوید :

چو کریم ز تبریز رو سوی گنجه
 بت سیم سیما شد آگاه و آمد
 بزاری مرا گفت ای برگرفته
 اگر یار خواهی ترا هست یاری
 ماز یادت آمد همی یار پیشین
 ز دوری بدل بر نشانده نهالی
 نموده دلش مایه هر دلالی
 دل از دابر مهربان بی و بالی
 اگر مال خواهی ترا هست مالی
 کت آمد ز پیوستن ما ملالی

بدو گفتم ای مشک خالی که باشد
 هوای تو دارد دام چون هوایی
 برفت او و من روی زی راه کردم
 بامید آن تا رسم بار دیگر
 چراغ جهان بوالفرج کوجهانرا
 پرداخت از لوث هر بدفعالی

این بوالفرج را در جای دیگر هم یاد کرده و گویا از امیران و بزرگان بوده است گویا شاعر نامید این مرد که از آن سفر پیش میشناخته و صله ها از او دریافته بوده آهنک گنجه میکند ولی چون با آنجا میرسد پایمردی همین مرد یا کسی دیگر راه بدر بار فضلون دوم که در این هنگام تخت و تاج شدادیانرا او داشت یافته بستایش وی میپردازد.

این فضلون پسر ابوالسوار شاور است که هر دو پدر و پسر از سرشناسان شدادیان هستند. ابوالسوار چون در زمان لشکری فرمانروای ارمنستان ربا او رقیب و دشمن بود اینست که قطران ستایشی از او نکرده. ولی در میان ستایشهایی که از پسر او فضلون کرده رباعی باین هم دیده میشود که نام ابوالسوار را نیز دارد.

شاپور عدیل مجدگردونی باد فضلون ز جهان جفت همایونی باد
 عمر و طرب هر دو با فزونی باد عالم همه شاپوری و فضلوی باد

اگر شاعر این دوبیتی را در گنجه سروده در این صورت باید گفت او پیش از مرگ ابوالسوار که در سال ۴۵۹ هجری روی داده در گنجه بوده. ولی شگفت است که درستایش ابوالسوار بهمین دوبیتی بسنده کرده با آنکه در این هنگام لشکری از مدتها مرده بود و مانعی از ستودن ابوالسوار در کار نبوده است. از اینجا میتوان دریافت که این سفر دوم شاعر بگنجه در آخرهای

زندگی ابوالسوار یاپس از مرگ او و در آغاز فرمانروائی پسرش فضلون بوده است .

ما آنچه که از داستان و تاریخ فضلون دانسته ایم در شهریاران گمنام نگاشته ایم . این مرد بسیار دلیر بوده و آسیب زمانه هم فراوان دیده است . قطران آن نوازشی را که از این ممدوح خود یافته از هیچ ممدوح دیگری نیافته است چنانکه داستان بخشش های او درباره شاعر تا مدت ها پس از زمان خودشان در زانها بوده است . خود قطران که در آخرها درد تقرس گرفته بود و در شعرهایش چندین جا از این درد گله کرده این گرفتاری خود را بنقرس از فزونی بخشش های فضلون میداند . گویا مقصود اینست که چون تقرس بیشتر بسروقت مردم تن آسا و خوشگذران می آید شاعر چون از راه بخشش های بیکران فضلون توانگر و تن آسا گردیده بدرد مزبور گرفتار شده است . در قصیده ای که سراسر آن گله از تقرس میباشد میگوید .

هر که زود دیده بود یزدان بی فرمانی درد او را نکند هیچ خورش درمانی
همه دردی را درمان بتوان کرد بجهد تقرس است آنکه زد درمانش همی درمانی

در تخلص مدح میگوید :

تقرس از مال بود هست درست اینکه مرا تقرسی کرد عطا های شه آرانی
بوالمظفر که خداوند جهان فتح و ظفر وقف کرده است بر او بانعم روحانی
میری تانی فضلون که مر او را گردون بهمه فضل نیارود و نیارد ثانی
در خاتمه می گوید :

ملکا تقرسم از خدمت تو باز گرفت تقرسی جود تو کرده است مرا خوددانی
جامی در سلیمان و ابدال داستانی در این باره دارد که اگر چه گزافه آمیز است این مطلب ما بهترین گواه می باشد . می گوید

بود قطران نکته دانی سحر ساز
بهر دریا بخشش فضلون لقب
طبع فضلون چون بر آن اقبال کرد
روز دیگر مدحت او را بخواند
همچنین روز دگر این کار کرد
شد زبس تضعیف چندان آن صاه
چون بر آمد شب چو باد از جای جست
بامدادانش طلب کرد و نیافت
بودیم تا دست در بدل درم
لیک او را تاب این بخشش نبود

قطران هم پیداش این بخششها در ستایش فضلون داد سخنوری داده
و پیداست که سخن از دل شاعر بر میخواست. بگمان من قصیده‌هایی که شاعر
آذربایجان درباره این فضلون سروده از جهت شیوایی و روانی بر همه شعرهای
او برتری دارد. شعرهای پائین را از آغاز یک قصیده‌ای برای نمونه یاد میکنیم
این قصیده را گویا شاعر در هنگام بازگشت فضلون از استرآباد که ملک‌شاه
او را بدانجا رانده بود سروده.

بهر چیزی بود خرسند هر کس قدر نی بالا
بهفت اقلیم نپسند کسی کش همت والا
ز خاک و باد و آب آتش شرف دارد فزون زیرا
که چون باشد سوی پستی بود میاش سوی بالا
اگر خسرو فزونی جست ورنجش آمد از جستن
برنج اندر بود راحت به خار اندر بود خرما

پیمبر بود چون خسرو که سختی بردودین پرورد
 بداد ایزد پی سختیش این دنیا و آن دنیا
 نه یوسف را نگون در چاه افکندند اخوانش
 نه بفروختند سیارش میان مصر چون مولا
 فراوان بود در زندان به مصر ایزد بخشیدش
 بدو بخشید ملک مصر و ملک شام تصنعاً
 شدیم از گریه نا بینا چو یعقوب از غم یوسف
 زلیخا وار گشته پیرو این خود بود حق ما
 کنون گشتیم بینا چشم و برنا جسم باز از پس
 که باز آمد بدارالملک شادان خسرو برنا
 شهشه بوالمظفر گوست یوسف را و یوسف خو
 نکو منظر نکو مخبر نکو پنهان نکو پیدا
 بدستان خانه آباء جدا کردند زو خصمان
 بمر دی باز دست آورد خان رفته از اعدا

خاقانی

بدو سیگون لب پسته دهند	بسه بوس خوش دندان شکنت
زرد پوش قد تیر وشت	بگمانکش هژده تیغ زنت
حیرین تن و دیبای رخت	بترنج تر و سپه فقت
دونر گس بدوسنبل بدو گل	به برسرو و صنوبر فکت
آگهر های پر از اعل لب	بجلیهای زر از سیم تت
فروغ رخ زهره صفت	بقریب دل هاروت فنت